

سینمای شبه‌دینی و سینمای تعبدگرای

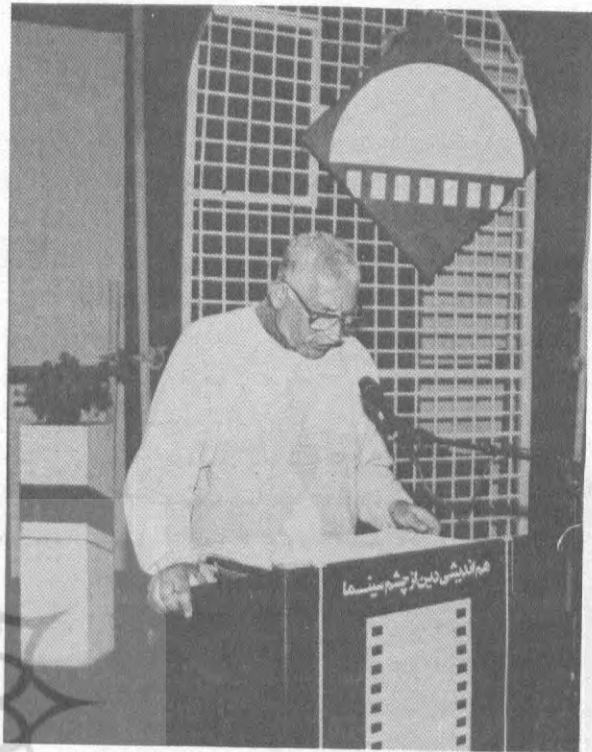
حکایت اعتبار تعریف، حکایت معروف همان دو فیلسوف است که یکی متأله بود و دیگری ماده‌گرا، و بیست سال بحث کردند در باب وجود و عدم وجود و واجب الوجود. پس از بیست سال، تازه، ماده‌گرا به متأله گفت: اگر تعریف تو از خداوند، این است که بنده خداوند را قبول دارم، از همان ابتدا هم قبول داشتم. و متأله، متقابلاً به ماده‌گرا گفت: اگر تعریف تو از ماده این است، که ما متألّهین، همه، ماده را قبول داریم و همیشه هم داشته‌ایم.

... و حیف آن بیست سال نازنین، که اگر بیل زده بودند، عجب زمینی داشتند، عجب گندمی، عجب درختهایی، عجب سایه‌یی، و چه نشاطی می‌کردند در آن سایه ساران خدایی ...

صرف نظر از این که در مثل مناقشه نیست و الا همه می‌دانیم که این، تنها، خداوند است که قید و صفت و حد و رسم و تعریف نمی‌پذیرد، اصل مسأله در مورد هرآنچه که انسان آفریده یا تولید کرده یا برای انسان ساخته شده، درست است و دقیق؛ تعریف پذیر است - قطعاً و دقیقاً. در قصه‌ی «فیل در تاریکی» حضرت مولوی هم علت آن همه اختلاف نظر، عدم دقت است و عدم ارائه‌ی تعریف دقیق و همه‌جانبه از موضوع مورد لمس، نه وجود چند موضوع مختلف. یک فیل وجود دارد، به یک شکل و یک اندازه؛ نه کش می‌آید، نه پوست عوض می‌کند. آدمهای مولوی - مثل شبه‌روشنفکران امروز ما و مثل آنها که در داخل نظام هستند و دل شان لک زده برای این که شکل شبه‌روشنفکران باشند و تقلید آنها را درمی‌آورند - موضوع را از زاویه‌ی حسن ناقص و ناپخته خودشان، شناسایی می‌کنند و در نتیجه، جنجال می‌شود.

در مورد حکایت «انگور و عنب» مثنوی هم همین حکم صادق است. به جای ارائه‌ی تعریف دقیق از موضوع مورد اختلاف، جدال واژگانی راه می‌اندازند. خُب معلوم است که نمی‌شود از طریق جدال واژگانی به وحدت نظر رسید.

با این مقدّمه‌ی شتاب زده، شتابان می‌پردازیم به موضوع - که فقط ارائه‌ی تعاریف مربوط به آن، دو ساعت، اقلأ، وقت می‌خواهد که چون نداریم، به اختصار برگزار می‌کنیم - که این موضوع هم «تعبدگرایی در فیلم‌سازی امروز میهن مقدّس ماست و تولید فیلمهای شبه‌دینی که علناً و مَصراً جانشین آفرینش سینمای دینی شده است» و این که بسیاری از ما، به دلایل منفی گوناگون، از جمله منافع کوتاه مدّت خودمان در مقابل این فاجعه، و یا از ترس، که عامل بسیار مهمّی ست برای خاموش ماندن و دم‌نزدن و فرهنگ را ساقط کردن، و یا به دلیل نداشتن



به نام آنکه ما از اعمال خویش نزد او خجلیم

احتمالاً در میان شما کسانی هستند که می‌دانند، من اعتقاد استواری به اعتبار «تعریف» دارم و علی‌الاصول، از جمله‌ی تعریف گرایان هستم و بر این اعتقاد راسخم، هر چیزی که به وسیله‌ی انسان پدید آمده، از آنجا که به وسیله‌ی انسان پدید آمده و انسان، از سر جهل و جنون، چیزی را پدید نمی‌آورد، آن چیز، ناگزیر، تعریف پذیر است و قبول حد و رسم می‌کند.

... و، فکر می‌کنم در بسیاری از اوقات، در بحثی، اگر ابتدا تعاریف خود را از موضوع مورد بحث ارائه بدهیم، آن بحث، در همان نقطه، تمام می‌شود. یعنی، عمده‌ی کلنجار رفتنهای ما، به دلیل ابهام در تعریف موضوع است، نه خود موضوع. که در این حال، بحث در باب خود موضوع، اصلاً ضرورت ندارد. بلکه بحث بر این محور خواهد گشت که تعریف «درست» از موضوع چیست و چگونه باید از این تعریف، رفع ابهام بشود.

... یعنی هیچ موضوعی، اگر به وسیله‌ی انسان و بنا به نیاز انسانی پدید آمده باشد، فی حدّ ذاته، ابهام ندارد و نمی‌تواند ابهام داشته باشد. این خود انسان است که به دلیل وابستگی به مکتب خاص، یا غرض، یا میل به سوء استفاده از ابهام، یا گم‌دانشی و کاهلی (که دو مورد اخیر، اساساً، شامل حال روشنفکران ما می‌شود)، موضوعات را گرفتار ابهام می‌کند؛ یعنی به سود اوست که ایجاد ابهام کند و نگهدار سرسخت ابهام باشد.



بلندگو و حق اظهار نظر، سکوت اختیار کرده ایم، و یا اصولاً پشت کرده ایم به مسأله و می‌گوییم این نوع فیلم، مثل موجودی است که خودش از خودش تغذیه می‌کند و لاجرم، خودش خودش را تمام می‌کند. این نوع نگرش و منطق، البته مصیبت است؛ چرا که به انکای این نوع نگرش، پشت می‌کنیم به این واقعیت که وقتی در متن فرهنگ ملی، بد جای خوب را می‌گیرد و فاسد جای سالم را، فرهنگ ملی دچار بیماری می‌شود، و بیماری فرهنگ، یعنی سیه‌بختی معنوی انسان، یعنی ناانسان شدن، یعنی شبه‌روشنفکر، شبه‌دین‌گرا، و شبه انقلابی شدن؛ یعنی همین بیماری رایج شایع.

در همین ابتدای سخن توجه دارید که بنده، بین «فیلم» و «سینما»، تفاوت اساسی قایل هستم. «هر چیز که ما برای ساختنش از یک نوع ماده تصویرپذیر حرکت پذیر استفاده می‌کنیم، فیلم است». مانند کوهی از فیلمهای خبری و تبلیغاتی و مانند اینها... اما اگر از همین مواد برای ساختن چیزی که اعتبار هنری دارد بهره بگیریم، این گاه، آنچه پدید می‌آید، سینماست. یعنی «سینما» یکی از هنرهاست، اما «فیلم»، ماده‌ای است که در حرکت، تصویر پذیرفته یا خواهد پذیرفت. بنابراین، هر سینمایی، فیلم هست، اما هر فیلمی سینما نیست. توضیح واضحات. بنابراین، می‌توانیم بگوییم آنچه که امروز در ایران با کمک ابزارهای تصویربرداری تهیه می‌شود، عمدتاً و اساساً فیلم است، ندرتاً سینما. این موارد نادر هم نه خیال کنیم که محصول تلاش یا تمایل مسوولان دولتی سینماست. نه ایدا ایدا. فقط محصول لجبازی، یک دندگی، شعور و نبوغ سینماگر است و گرایش نبوغ به بروز - تحت هر شرایطی و به خصوص، محصول علی‌رغم شرایط آفریدن. نتیجه این امر محتوم، این است که هنرمند یا می‌میرد یا می‌آفریند - چه مدافع سرسخت نظام باشد، چه نباشد. هنرمند، به هر حال، خود را تحمیل می‌کند. چرا؟ چون نظام که منتقد هنری و هنرشناس و هنرمند نیست تا بتواند قدم به قدم، مسأله را آزاداندیشانه و درست بررسی کند. هنر را هنرمند خلق می‌کند نه حکومت؛ و هنر، همیشه خدا، از یک سویش متصل است به جامعه موجود و از سوی دیگرش، پیش است از جامعه. جلوسست. یک قدم یا صد قدم، هیچ فرقی نمی‌کند مثل جاده‌ای که از مدخل یا مخرج شهر شروع می‌شود و به کوهستانهای رفیع پاک می‌رود. و چون کارکنان هیچ نظامی، بالاخص نظامهای انقلابی پیشگام، قبول نمی‌کنند و باور نمی‌کنند که کسی یا چیزی از آنها جلو باشد، بنابراین، باید هر چیز را که

حس می‌شود جلوسست، فوراً جلوش را بگیرند که یک وقت، خدای نکرده جلو نباشد. چون بدیهی است که اگر صدایش بیچند که کسی پیدا شده که به هر دلیل از کار گزاران نظام جلوسست، آن وقت، نظام عاقل و هشیاری مثل نظام ما فوراً درخواست می‌کند که جلویی جای عقبی را بگیرد، و این البته به مصلحت کارکنان دولت نیست که بی‌خود و بی‌جهت، سرپرستی همچو کارهای قشنگی را رها کنند و مثلاً بروند پشت سر ابراهیم حاتمی‌کیا یا مخملباف یا کیارستمی بایستند؛ بالاخص که بیخود هم می‌ایستند و خودشان را خسته می‌کنند. چون اگر نبوغ و قدرت خلاقه داشتند که اصلاً کارمند هنر نمی‌شدند، هنرمند می‌شدند. قضیه بسیار ساده است و به درستی ادراک نمی‌شود.

بسیار خوب! برگردیم و از نو شروع کنیم. برای وصول به هنر دینی، لااقل باید تعاریفی پایه و استوار از هنر و دین داشته باشیم. آن وقت، در همان قدم اول، متوجه می‌شویم که آیا اصولاً اثری اگر هنر باشد به پسوند «دینی» محتاج هست یا نه؟ و آیا اصولاً همین «پسوند» کردن دین، خودش، تحقیر دین نیست؟

- هنر، بیان زیبا و متعالی احساس، عاطفه و اندیشه انسانی است.

این، یکی از جامع‌ترین و مقبولیت یافته‌ترین تعاریف هنر است که از دید بسیاری با عمده مکتبهای فلسفی - سیاسی - اجتماعی هم پذیرفته شده است. عطف به این تعریف، آیا هنری وجود دارد که دین را در درون خود نداشته باشد؟ آیا کسی هست که بگوید، منشاء هنر، دین یا احساس دینی انسان نبوده است؟ آیا کسی هست که بگوید چیزی غیر از یک احتیاج مادی خالص، انسان را به شعر گفتن، نقاشی کردن، پیکره ساختن و موسیقی ساختن و نداشته است؟ می‌پرسم اما پاسخهای این پرسشها، بدیهی است، و پیشاپیش داده شده است. هنر، مقوله‌ی است با ریشه‌های دینی، و این ریشه‌ها، همچنان در آب است. بنابراین، هنر غیردینی - به معنای فلسفی مسأله - وجود ندارد. اصلاً و ایداً.

یک بار دیگر، تعریف را به یاد می‌آوریم: بیان زیبا و متعالی... متعالی، یعنی هر چیزی که انسان را از پایگاه یا پله فرهنگی فعلی اش به پله یا پایگاهی بالاتر برساند - هر قدر هم فاصله دو پله کم باشد، مسأله‌ی نیست. بالاتر یعنی پُرتَر، عمیق‌تر، پرمعناتر، کامل‌تر. متعالی، یعنی چیزی که به شکلی مثبت، انسان را جابه‌جا کند، تغییر بدهد و رشد بدهد. خُب، این به معنای وسیع کلمه؛ یعنی دین. حرکت به طرف بالا یعنی دین. آسمان، سقف که ندارد که اگر رفتیم بالا سرمان به سقف بخورد.



شما با هر آنچه که زیرپوشش دین و دیانت و اصول و فروع دین و امر به معروف و نهی از منکر در فیلمهای تحت مراقبتان نشان داده اید، نه فقط یک نفر را، یک نفر را، یک نفر را به جانب فرهنگ اسلامی جلب نکرده اید، بلکه گام به گام، باورهای دینی مردم را متزلزل کرده اید، عقب نشانده اید، له کرده اید و مردم را عصبانی و دلگیر کرده اید.

حرف از تعالی روح در بین است؛ تعالی معنوی. بنابراین، ممکن نیست که اثری هنر باشد و ابعاد عمیق دینی نداشته باشد. در همین ابتدای کار، ممکن است مسؤولان دولتی سینما بگویند: بسیار خوب! در همین مرحله تعریف با هم کنار آمدیم و بحث تمام شد. ما نمی خواهیم شما هنر دینی خلق کنید. ما می خواهیم که شما، واقعاً و فقط هنر خلق کنید نه شبه هنر.

این حرف، درست می بود اگر این آقایان، خودشان می دانستند، هنر چیست و چگونه باید نوع اصل آن را خلق کرد. در این مورد، فقط و فقط می توان پرسید: کدام اثر هنری، در تمام طول تاریخ حیات بشر، تحت ارشاد شما خلق شده است؟ فقط یک اثر را نام ببرید. فقط یکی. و بیش از این، یعنی بیش از درک چیستی هنر. این آقایان، خودشان می باید بدانند که دین چیست و چگونه باید از آن پاسداری و حمایت کرد. دین، بنا به تعریف، داشتن حامی درجه یک نیست که بتواند ما را به کاری پُر منفعت بگمارد و مراقب ما هم باشد. بله؟ پس شاید لازم باشد که دین را هم تعریف کنیم: دین از یک دیدگاه فردی، یعنی رابطه ایمانی هر فرد با خدای خودش.

دین یعنی ایمان به فراسو. ایمان هم یعنی، یک باور قلبی؛ یک باور غیر استدلالی. باوری بی نیاز به اثبات اما ثبات یافته در روح. ایمان با اعتقاد، فرق دارد، همان طور که دین با مذهب فرق دارد. اما بهتر است شلوغش نکنیم. ایمان یعنی باور قلبی. دین یعنی رابطه ایمانی هر کس با خدای خودش.

دین از دیدگاه سیاسی، یعنی یک دستگاه معنوی و الهی که خواهان سعادت مادی و معنوی انسان است و این کار را در صورت ضرورت، به وسیله نظام حاکم و رهبری آن انجام می دهد. این هم یعنی ولایت فقیه و جمهوری اسلامی. دین از

دیدگاه اجتماعی، آن باوری ست که جماعت را به مبده کل متصل می کند و به طهارت همگانی، حفظ حرمت همگانی و تعالی و تکامل بخشیدن به حیات این جهانی فرامی خواند. (یک یک تعاریفی را که عرض می کنم، با بلاهایی که دارند بر سر هنر می آورند، تطبیق بدهید تا رشته بحث، گم نشود.) دین از دیدگاه فرهنگی، ایمانی ست به وجود جهان باقی و وظایفی که از نظر علمی، هنری و معنوی، این وجود، در جهان فانی بر عهده انسانها می گذارد. (این تعریف، ظاهراً باید حد و رسم حوزه هنری تبلیغات اسلامی را مشخص کند.) دین از دیدگاه فقهی، یعنی رعایت اصول و فروع احکام الهی. (البته توجه دارید که تمام این تعاریف هم از یک دیدگاه ایرانی - اسلامی برمی خیزد - هر چند که فراگیر باشد و عمومیت یافته.)

حالا بار دیگر، پیش از آن که بحث را ادامه بدهیم، می توانیم بپرسیم که در این هفده سال، واقعاً، تحت ارشاد و نظارت و مراقبت و توصیه و مدیریت و سرپرستی و راهنمایی و امداد ممیزی سینمای ما، کدام اثر دینی یا اثری که منطبق باشد با تعاریف دین، خلق شده است و با توجه به این که هر اثر هنری، خود به خود، ابعاد دینی دارد، کدام اثر را فرصت داده اند که هنری باقی بماند؟

اما همه مسأله، این نیست و اصولاً، در خطه هنر، مسأله، از بیخ و بن، چیز دیگری ست. در هنر، انتقال، مسأله است نه باور و ارائه. هنر برای انتقال مفاهیم زیبا و متعالی، پدید می آید.

هنر، اصولاً، کارش و وظیفه اش این است که مخاطب را در بر بگیرد و جابه جا کند. هنر، نه با هنر کار دارد نه با هنرمند. هنر، فقط با مخاطب، سر و کار دارد. این مسأله بی ست که ابداً از سوی مسؤولان به آن توجهی نشده، سهل است که به عکس آن توجه شده، در مواردی خیلی هم دقیق: چیزی بسازید که تأثیر کند و به حرکت وادارد. چیزی بسازید که خنثی باشد، بی اثر باشد و بی خطر باشد.

باور یک مسأله، یا حتی به نمایش گذاشتن آن، هیچ ربطی به انتقال آن به دیگری ندارد. یک مارکسی حرفه بی هم می تواند نشان بدهد که چگونه هزاران نفر در مراسم حج اجتماع می کنند. انتقال

هنر مقوله بی است با ریشه های دینی، و این ریشه ها، همچنان در آب است. بنابراین، هنر غیردینی - به معنای فلسفی مسأله - وجود ندارد. اصلاً و ابداً.



خوشا به سعادت آنها که از ما دورند و به ایران و اسلام ما ایمان دارند و به مبارزه‌ی ما علیه ستم چشم دوخته‌اند و این فیلمها و مجموعه‌ها را نمی‌بینند؛ والا مصیبت بود آقا!

این میزان - که می‌خواهند سینمای دینی برای ما درست کنند - بدون تردید، بدون تردید، ما مردم را از بینش اسلامی زده می‌کنند، دور می‌کنند، فراری می‌دهند، و داده‌اند - تا آنجا که زورشان می‌رسیده. اگر موفقیت‌هایی در زمینه فرهنگ اسلامی، مبارزه اسلامی و سیاست اسلامی برای ما پیش آمده - که البته آمده - این هیچ ربطی به فیلمهای دینی دست‌پخت آقایان محترم نداشته، بلکه تحت تأثیر سیاست استقلال طلبانه و مبارزه جویانه و سرسختانه و عدالت خواهانه حکومت و مردم بوده. خوشا به سعادت آنها که از ما دورند و به ایران و اسلام ما ایمان دارند و به مبارزه ما علیه ستم، چشم دوخته‌اند و این فیلمها و مجموعه‌ها را نمی‌بینند؛ والا مصیبت بود آقا!

گر تو قرآن بدین نمط خوانی
بری رونق مسلمانی

این را که دیگر هشتصد سال است می‌دانیم. اینها با سینمای شبه‌دینی یا تعبیدی‌شان که کاملاً هم قالبی شده و قلبی، مُصرّانه اسلام را دینی سطحی، شکل‌گرا، ادایی و مبتلا به یک مجموعه حرکات تکراری یکنواخت خسته‌کننده نشان داده‌اند و می‌دهند، نه دینی که سعدی دارد، فارابی دارد، حافظ دارد، مولوی دارد، عطار، شیخ سنایی، ابوسعید ابوالخیر، غزالی، میرداماد، ملاصدرا، و به گفته شادروان آیت‌الله مطهری، صد انقلاب و جنبش اسلامی در طول یک هزار و چهارصد سال را دارد. ادیان بزرگ دیگر که این چیزها را ندارند. ما در میهن مان بزرگترین حزب و جنبش سیاسی - دینی تمام تاریخ حیات بشر را داشته‌ایم: نهضت شعوبیه. مسلماً به صورت زیرزمینی و روی زمینی، بیش از هزار سال دوام آورده است و معجزه‌ای است از ایمان، استقامت، اعتقاد، پایداری، جان‌فشانی و شعور... شعور... آن وقت، سینمای دینی ما را - تحت مراقبت سرسختانه میزبانی و تحت ارشاد آقایان - نگاه کنید! (فقط فکر کنید که چند بار، چند صدبار در این سینما نشان داده‌اند که جنایتکار، توبه کرده، رفته زیارت، گریه کرده، برگشته، آدم حساسی شده است و بهتر از من و شما که هیچ توبه نکرده‌ایم و لازم هم نبوده بکنیم. این سینما،

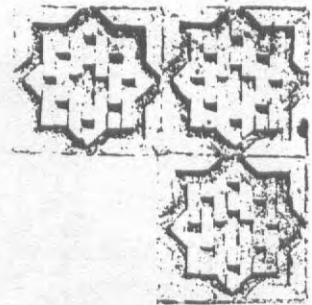
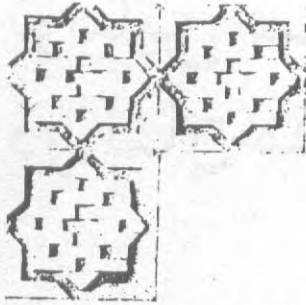
این حس که این اجتماع، اجتماعی ست ضرور، بارآور و دیگرگون‌کننده، مهم است. و بیش از این، انتقال این حس که حج باید چنین باشد؛ باید که حاجی شدن به معنای معنوی شدن، ظاهر شدن و دست شستن از گناهان باشد، هنر است. نشان دادن بانوانی بسیار محجبه در فیلم که کاری ندارد. انتقال این مفهوم که حجاب متعادل، اسباب آسایش روح آدمی ست، کار دارد و هنر است. نشان دادن حرکات شبه اسلامی یا حتی واقعاً اسلامی، ربطی به سینمای اسلامی ندارد؛ برانگیزی خودمختارانه و بدون اکراه مردم به انجام یک مجموعه اعمال اسلامی یا حتی پدید آوردن گرایش بسیار رقیق دینی، وظیفه هنر دینی ماست؛ یعنی وظیفه هنر ما فقط.

اینجا دیگر جای «چک و چانه زدن» و «من بمیرم و تو بمیری» نیست. شما با هر آنچه که زیرپوشش دین و دیانت و اصول و فروع دین و امر به معروف و نهی از منکر در فیلمهای تحت مراقبت‌تان نشان داده‌اید، نه فقط یک نفر را، یک نفر را، یک نفر را به جانب فرهنگ اسلامی که فرهنگی ست به راستی متعالی و ناب و انسانی، جلب نکرده‌اید، بلکه گام به گام، باورهای دینی مردم را متزلزل کرده‌اید، عقب نشانده‌اید، له کرده‌اید و مردم را عصبانی و دلگیر کرده‌اید و پوزخند آنها را برانگیخته‌اید. این که دیگر چشم‌بندی نیست عزیز من!

بچه‌ها را نگاه کنید! دخترها و پسرهای نوجوان و جوان را نگاه کنید! ما واقعاً هفده سال پیش، از نظر اعتقاد و ایمان دینی و امید به این که دین می‌تواند وسیله سعادت و تعالی انسان باشد، همین جا بودیم که حالا هستیم؟ ما حالا، عمدتاً و اساساً، ترس را به جای ایمان نشانده‌ایم. یک روز دل‌مان می‌خواست حالا دل‌مان از ترس می‌لرزد. پنهان کاریها را نگاه کنید! موزیکریها را نگاه کنید!

زیرپوشش همین میزبانی، فیلمهایی ساخته شده است و می‌شود که مردم را دیوانه وار به سوی ماهواره و نوارهای ویدئویی غیرقانونی می‌راند. آن وقت، پلیس دخالت می‌کند تا ماهواره‌ها و نوارها را جمع کند. این یعنی فرهنگ پلیسی، نه فرهنگ دینی. از چه کسی قایم می‌کنیم؟ کیست که نداند؟

هنر را هنرمند خلق می‌کند نه حکومت؛ و هنر، همیشه‌ی خدا، از یک سویش متصل است به جامعه‌ی موجود و از سوی دیگرش، پیش است از جامعه.



در واقع، مژده جان بخشی ست به همه جنایتکاران که همیشه می توانند - حتی به ریا - توبه کنند و پوست ما را بکنند.

حالا که بنده کارم تمام است، بگذارید یک «راز مگو» را هم بگویم تا گور خودم را با دستهای خودم کنده باشم. الان سالهاست که اهل سینمای ما، به راحتی، اما البته زیر لب و با احتیاط، از «مافیای سینمای ایران» سخن می گویند. خدا کند که یک روز، شهامت آن را پیدا کنیم که این جار را بر سر بازار بزنیم. آن وقت، شاید، مسأله حل شود. اما بنده، صدها بلکه هزاران بار، این اصطلاح شوم را شنیده ام - حتی از زبان همه دانشجویان رشته های هنر. خُب چطور ما انتظار داریم که مافیای ما، مدافع پرشکوه ترین فرهنگ دینی جهان باشد؟ واقعاً چطور انتظار داریم؟ خودمان را گول می زنیم یا همسایه مان را؟ بله؟

مسأله این است که اگر نخواهیم همه مسؤولان امور سینمایی کشورمان را با یک چوب برانیم، باید با نهایت حسن نیت بگویم که در همه موارد، سوء نیت و سوء استفاده وجود ندارد؛ در مواردی هم سلیقه فردی، جای معیارهای بنیادی را می گیرد و گرفته است. پیوسته، یکی می رود با سلیقه هایی. یکی می آید با سلیقه هایی دیگر. و بین این دو سلیقه، شما نمی توانید از دیدگاه هنرشناسی و فرهنگ شناسی، حتی پل بزنید. تنها تشابه میان همه این سلیقه های سرشار از بی سلیقتگی، تمایل به محدود کردن است و دیوار ساختن. در این موارد هم مسأله خود فیلم که دینی باشد یا نباشد، اصلاً مطرح نیست؛ مسأله بقای مسؤول و صاحب شغل، مطرح است. اصلاً کسی کاری به کار موضوع، بافت، ساخت، محتوا و مانند اینها ندارد: چیزی بساز که بدبختم نکنی! مرا و موقعیتم را به مظاهره نیندازی! کاری نکنی که یک وقت مرا به محاکمه بکشند و هر روز ببرند و بیاورند! چیزی بساز که تفسیر بردار نباشد و یک وکیل بدپیله ملت، ناگهان نتواند برود پشت بلندگو و برای مان دردسر درست کند! ضمناً، البته چاشنیهای دینی هم تا می توانی به آن بزنی! اگر می خواهی توی این مملکت کار کنی، عزیز من، به برخی جنبه های صورتی عبادت توجه کن، بقیه را ول کن! پس، اینجاست که پای تعبد به میان می آید (و ظاهراً خیلی دیر؛ چون وقت من تمام شده). اصولاً تعبد، در فرهنگ دینی ما فارسی زبانان، این تعریف را تدریجاً به خود گرفته

است: عبادت صورتی، تفعل است دیگر. مثل تحمل؛ کورکورانه به دین چسبیدن. تعبداً به نمایش در آوردن مجموعه ای از عینیات دینی. تعبد، در فرهنگ ما، نه از قلب مایه می گیرد، نه از شناخت. یک متعبد، ممکن است قدری ایمان هم داشته باشد، اما عبادت، در واقع، کسب اوست؛ ابزار کار اوست. بقای شغل او، مدیریت او، وزارت او، وکالت او و تجارت اوست.

حال، اوضاع زمانه، بار دیگر دارد همان سرنوشتی را پیش پای ما می گذارد که در گذشته، به کرات گذاشته است و دل تاریخی مان را سوزانده. یعنی ما ملتی هستیم دینی و دین گرا. چند هزار سال است که این طوریم. به همین دلیل، پیوسته می رویم به جانب یک حکومت دین باور، یک حکومت معناگرا، طهارت گرا، متصل به حق. و به همین دلیل، پیوسته هم گرفتار تعبدگرایی و دین را ملعبه کردن بوده ایم. و همین هم، همیشه، حکومت های دینی یا متمایل به دین را که می توانسته اند مطلوب متعالی یک ملت دین گرا باشند، به اضمحلال کشانده است؛ اضمحلال. احتیاجی به تجدید خاطرات تاریخی نداریم. همان حافظ به عنوان نماینده یک ملت حافظ قرآن مؤمن، یک ملت دل سپرده به ایمان کافی ست تا بگوید:

واعظان کاین جلوه بر محراب و...

و بگوید: در میخانه بستند، خدایا...

و دیگران، به تبعیت بگویند:

زاهدم بُرد به مسجد که مرا توبه دهد

توبه کردم که ندانسته به جایی نروم

تا برسد به آنجا که حاج محمد تقی قُمی شاعر بگوید:

یک ناله مستانه زجایی نشنیدیم

ویران شود این شهر که میخانه ندارد.

هیچکس در دنیای شعور، پیدا نمی شود که بگوید، مقصود حاج محمد تقی واقعاً عرق فروشی بوده. نه؟ هیچکس هم ویرانی شهرش را نمی خواهد. مسأله، بغض است؛ بغض. بغض در گلو مانده. فشار گلو. درد. حنّاق.

سرطان حنجره و... و اینها همه زیر سر آنهاست که تعبد را جانشین دین و هنر می کنند که همسو هستند و دومی در راه اولی.